

بررسی نقش فرهنگ به عنوان ابزار قدرت نرم با تأکید بر قدرت نرم ایالات متحده آمریکا

روح الامین سعیدی*

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۳/۱۸

تاریخ تأیید: ۱۳۸۹/۴/۳

چکیده: نوشتار پیش رو به بررسی جایگاه رفیع فرهنگ به عنوان یکی از منابع و ابزارهای اعمال قدرت نرم در دهه‌های متعاقب خاتمه جنگ سرد و فروپاشی نظم دوقطبی محیط بین‌الملل پرداخته و این بررسی را با قرار دادن قدرت نرم فرهنگی ایالات متحده آمریکا در کانون توجه خود انجام می‌دهد. تحولات جریان‌ساز عرصه جهانی پس از پایان جنگ سرد، سبب کاهش رواج ابزارهای سخت‌افزاری قدرت و اقبال روزافزون بازیگران کوچک و بزرگ به کاربرد قدرت نرم جهت تحمیل اراده بر یکدیگر شده است. در این شرایط، کشور ایالات متحده آمریکا برای تحقق اهداف سیطره‌طلبانه خود از طریق قدرت سخت با محدودیت‌های فراوانی مواجه می‌باشد و لذا ناگزیر باید بیشتر بر اهرم‌های قدرت نرم نظیر فرهنگ تکیه کند. البته هژمون جهانی به دلیل بهره‌مندی از یک فرهنگ عامه جذاب و نیز در اختیار داشتن ابزارهای بسیار پیشرفته رسانه‌ای به منظور اشاعه فرهنگ، از ظرفیت بی‌مانندی برای اعمال قدرت و تحمیل اراده به شیوه نرم برخوردار است. نویسنده همچنین ضمن تلقی رسانه‌ها به عنوان مجاری اشاعه قدرت نرم، بر نقش اثرگذار آنها در عصر کنونی تأکید ورزیده و ایالات متحده آمریکا را به دلیل وجود ابزار رسانه‌هایی چون سینمای هالیوود، از این حیث دارای موقعیت ممتازی در میان سایر بازیگران جهانی تشخیص داده است.

کلیدواژه‌ها: قدرت نرم، فرهنگ، رسانه‌ها، جهانی شدن، ایالات متحده آمریکا.

* دانش‌آموخته معارف اسلامی و علوم سیاسی، دانشگاه امام صادق (ع) و دانشجوی دکتری تخصصی روابط بین‌الملل دانشگاه تهران.

مقدمه

از رهگذر مطالعات صورت گرفته، این حقیقت بر پژوهشگر مکشوف گردیده است که فهم چرایی کاربرد فرهنگ به‌عنوان نوعی ابزار تحمیل اراده از سوی ابرقدرت جهانی، پیوستگی و ثقی با فهم دگرگونی‌های صورت گرفته در ماهیت قدرت و شیوه‌های اعمال آن متعاقب حدوث تحولات ژرف و جریان‌ساز محیط بین‌الملل طی دهه‌های اخیر و گذار از «سیاست اعلی» به «سیاست ادنی» و از قدرت سخت به قدرت نرم دارد. لذا پیش از هر چیز می‌بایست در ابتدا بدین سؤال فرعی پاسخ گفت که گذار از قدرت سخت به قدرت نرم در جهان جهانی شده امروز و در عصر ارتباطات و اطلاعات، چه تأثیری بر نقش و جایگاه فرهنگ به‌عنوان یک ابزار اعمال نفوذ داشته است؟ با این حساب مفهوم «قدرت نرم» که صاحب‌نظران، فرهنگ را یکی از مظاهر آن می‌پندارند، در زمره مفاهیم کانونی نوشتار حاضر خواهد بود و برای شرح و توضیحش بیشتر از نظریات «جوزف نای»^۱ مدد خواهیم جست.

این مقاله کار خود را با درنگی کوتاه بر روی فرآیند گذار از قدرت سخت‌افزاری به قدرت نرم‌افزاری در سال‌های پس از فرونشستن آتش جنگ سرد آغاز نموده و تأثیر تحولات محیط جهانی طی دهه‌های اخیر بر نحوه و ابزارهای اعمال قدرت در روابط فی‌مابین بازیگران را بررسی می‌کند. سپس قدرت نرم را در کانون توجه خود قرار خواهد داد و می‌کوشد تا سایر جوانب این مفهوم بسیار مهم را در نظر آورد. در گام بعدی، به مقوله فرهنگ از این حیث که یکی از مظاهر قدرت نرم محسوب می‌شود خواهد نگرست و بر نقش روزافزون فرهنگ در عرصه معادلات نوین بین‌المللی انگشت تأکید خواهد نهاد. آنگاه رسانه‌ها را به‌عنوان ابزار و مجرای برای اعمال قدرت نرم فرهنگی یک بازیگر بر سایرین با هدف اعمال نفوذ بر آنان معرفی خواهد کرد. در نهایت نوبت بدان خواهد رسید که ساختار فرضیه مقاله بر شالوده‌های ایجاد شده بنا گردد.

مطابق با فرضیه مقاله، ایالات متحده آمریکا که از زمان اضمحلال اردوگاه کمونیسم و فروپاشی نظم دوقطبی تاکنون، همواره سودای بسط سلطه جهانی خود به‌عنوان تک‌قطب هژمون نظام بین‌الملل را در سر داشته است، به دلیل تغییرات شگرفی که محیط

بین‌الملل در خلال سالیان اخیر آبهستن آن بوده، برای استفاده از ابعاد سخت‌افزاری قدرت خود (نظامی و اقتصادی) با موانع و مشکلات عدیده‌ای دست به گریبان می‌باشد لذا ناگزیر باید بیش از پیش بر قدرت نرم و مظاهر آن نظیر فرهنگ متکی باشد و از ابزار رسانه جهت صدور قدرت نرم خود به اقصی نقاط سیستم جهانی و هدایت اذهان ملت‌ها بهره جوید. همچنین ایالات متحده آمریکا به دلیل برخورداری از یک فرهنگ عامه بسیار جذاب و فریبا از نگاه توده‌های جهانی و نیز در اختیار داشتن فناوری‌های رسانه‌ای فوق پیشرفته، ظرفیت بی‌مانندی برای تحمیل اراده از مجرای قدرت نرم دارد و از این حیث در برهه کنونی با فاصله فاحشی از سایر بازیگران همواره در صدر می‌ایستد.

۱- تحول در شیوه‌های اعمال قدرت

طی دهه‌های اخیر متعاقب فرونشستن شعله‌های جنگ سرد، شاهد وقوع تحولات ژرفی در مفهوم قدرت از حیث منابع مولد و شیوه‌های اعمال آن هستیم. تا پایان حاکمیت نظم دوقطبی و منطق جنگ سرد بر محیط بین‌الملل، تفسیر سخت‌افزارانه رئالیستی از قدرت چیرگی داشت و میزان عده و عده نظامی بازیگران و غنای زرادخانه‌هایشان سنگ محک قدرت آنها به‌شمار می‌آمد. تأکید بر «آناشسی» به‌عنوان «اصل سازمان‌دهنده» سیستم بین‌المللی، دولت‌ها را وامی‌داشت تا قاعده «خودیاری» را نصب‌العین قرار داده و برای تأمین امنیت و منافع ملی خویش در جریان یک «بازی حاصل جمع صفر» با سایر رقبا، پیوسته بر حجم تسلیحات و جنگ‌افزارها بیفزایند. به عبارت دیگر، دولت‌ها مقوله قدرت ملی را در قالب توانمندی نظامی‌شان عینیت می‌بخشیدند غافل از این‌که چنین نگاه مضیق و یک‌سویه‌ای به قدرت، آنان را به ورطه یک تسابق بی‌انتهای تسلیحاتی خواهد کشاند و در گرداب «معمای امنیتی» گرفتار خواهد کرد تا جایی که انباشت هر چه بیشتر ادوات نظامی با هدف تولید امنیت در یک محیط آناشیک، خود به آتش ناامنی دامن می‌زند (Baylis, 2001: 256-258).

بازی قدرت با قواعد رئالیستی در خلال دوران جنگ سرد بیش از همه تحت تأثیر رویارویی سخت‌افزاری دو ابرقدرت شرق و غرب قرار داشت که برای به رخ کشیدن برتری خویش بر اردوگاه رقیب، محیط بین‌الملل را به انباری مملو از انواع تسلیحات

مرگبار بدل کرده و سایه کلاهک‌های هسته‌ای را بر فراز سیاره مسکون گسترانیده بودند. افراط در پای فشاری بر بعد نظامی قدرت سبب می‌شد تا «موازنه قدرت» میان بازیگران بزرگ سیاست جهان، جای خود را به «موازنه وحشت» بسپارد و خطر وقوع احتمالی جنگ‌های ویرانگر هسته‌ای، حتی قطب‌های قدرت را نیز دچار هراس می‌کرد و آنان را وامی‌داشت تا به فکر تنش‌زدایی بیفتند و از التهاب مسابقات تسلیحاتی بکاهند.

اما پس از فرونشستن شعله‌های جنگ سرد، اضمحلال اردوگاه کمونیسم، فروپاشی نظم دوقطبی و وزیدن گرفتن نسیم‌های جهانی شدن در محیط بین‌الملل، بسیاری از قواعد و معادلات حاکم بر روابط بازیگران دستخوش تحولات ماهوی عمیقی گردید به نحوی که صحنه رقابت جهانی بر سر کسب قدرت و ثروت را دگرگونه رقم زد. با پایان جنگ سرد اعتبار مکتب رئالیسم نیز خصوصاً در قالب نئورئالیسم رو به کاهش نهاد که نمایانگر دگرگونی شرایط جهانی بود. نظریه نئورئالیسم ثبات نظام دوقطبی را ویژگی سیاست جهان می‌پنداشت لذا با فروپاشی این نظام، اعتبار و قدرت تشریحی آن دچار خدشه گردید. بالطبع زمانی که ادبیات حاکم بر روابط بین‌الملل جایگاه و وجهت پیشین خود را از کف می‌دهد، تفسیر خاص آن از مفهوم قدرت که غالباً در آئینه نظامی‌گری تبلور می‌یافت و بیشتر متناسب با فضای امنیتی و هراس‌آلود جنگ سرد و نظام دوقطبی بود نیز دیگر توانایی همخوانی با مسائل مستحدثه امروز را در محیطی که پرشتاب به سوی جهانی شدن حرکت می‌کند نداشت و نیازمند یک بازنگری اساسی بود (Smith, 2001: 225).

بنابر دلایل فوق طی دهه‌های اخیر شاهد وقوع دگرگونی ژرفی در مقوله قدرت از حیث منابع مولد و شیوه‌های اعمال آن هستیم به نحوی که هر چه از دوران جنگ سرد فاصله می‌گیریم و به مقطع کنونی نزدیک‌تر می‌شویم، بر اثر تعمیق روزافزون همگرایی و «وابستگی متقابل پیچیده» میان بازیگران جهانی در شبکه‌ای درهم تنیده از اندرکنش‌ها با محوریت و صبغه اقتصادی و نیز به یمن پیشرفت‌های شگرف عرصه ارتباطات و فناوری اطلاعات، پیوسته از غلبه و رواج کاربرد اهرم‌های نظامی برای اعمال قدرت کاسته شده و اهمیت نقش آفرینی دیگر اهرم سخت‌افزاری قدرت یعنی اقتصاد ارتقاء چشمگیری می‌یابد. در نتیجه مشاهده می‌کنیم که اقتصاد به زبان گویای دنیا بدل شده است و بازیگران حاضر

در گردونه رقابت جهانی، بیشتر می‌کوشند تا قدرت سخت‌افزاری خویش را به زبان اقتصاد ترجمه و تفسیر کرده و برتری‌شان را با کاربرد مکانیزم‌های اقتصادی بر یکدیگر تحمیل نمایند (سیف‌زاده، ۱۳۸۲: ۱۳۸-۱۳۹).

اما به موازات این تحول صورت گرفته در اشکال سخت‌افزاری قدرت یعنی کاهش غلبه و فراگیری اهرم نظامی و ارتقاء مقبولیت اهرم اقتصادی، شاهد رونمایی نوع بدیعی از اعمال قدرت با ماهیتی نرم‌افزارانه هستیم که اهمیت فوق‌العاده و روزافزونی در عرصه معادلات بین‌المللی یافته است. کناررفتن سایه سنگین تفسیر رئالیستی جنگ سردی از قدرت، این مجال را برای برخی متفکران و صاحب‌نظران روابط بین‌الملل فراهم ساخت تا به شیوه‌های دیگری برای نفوذگذاری و تحمیل اراده بیندیشند. اینان به سطح زیرین سکه قدرت توجه کردند که ذاتی ناپیدا و غیر ملموس دارد و متکی بر ابزارهای سرکوبگرانه سخت‌افزاری نیست بلکه از طرق غیرمستقیم اعمال می‌گردد و رفتارهای مخاطبین را بدون کاربرد زور آشکار جهت می‌دهد. طلایه‌دار مطالعات نرم‌افزاری قدرت را باید جوزف نای - پژوهشگر آمریکایی متعلق به رهیافت نئولیبرالیسم - دانست که اصطلاح «قدرت نرم» را نخستین بار وارد ادبیات روابط بین‌الملل نمود و کوشید تا تأثیر عوامل غیرسخت‌افزاری نظیر فرهنگ را به‌عنوان اهرم‌های نرم مولد قدرت در قالب یک طبقه‌بندی مستقل مورد بررسی قرار دهد.

۲- قدرت نرم؛ چهره دیگر قدرت

جوزف نای کتاب «قدرت نرم» خود را با عبارتی تأمل‌برانگیز آغاز می‌کند: بیش از چهار قرن پیش، نیکولو ماکیاولی به شاهزادگان ایتالیایی این‌گونه گفت: «این‌که مردم از شما بترسند، مهم‌تر است از این‌که شما را دوست داشته باشند». اما در دنیای امروز بهتر است که به هر دو مورد توجه کنیم. غلبه یافتن بر قلب‌ها و افکار همواره مهم بوده اما اهمیت آن در عصر اطلاعات دو چندان شده است» (نای، ۱۳۸۷: ۳۷).

این عبارت حاکی از شرایط متحول جهانی در دوران کنونی می‌باشد که دیگر نگاه تک‌بعدی به مقوله قدرت را برنمی‌تابد و بررسی عناصر نرم‌افزاری قدرت را به موازات عناصر سخت‌افزاری آن ضروری می‌سازد. لذا شاهد هستیم که طی سال‌های اخیر تعریف

رنالیستی از قدرت با محوریت زور و سرکوب مورد انتقادات جدی قرار گرفته و برخی پژوهشگران حوزه روابط بین‌الملل توجه خود را به مسئله قابلیت تحمیل اراده از مجاری غیرسرکوبگرانه و غیرملموس معطوف کرده‌اند. «با مراجعه به طیف متنوع آثار نگاشته شده در باب قدرت مشخص می‌شود که «نرم‌افزارگرایی»، گفتمانی تازه را شکل می‌دهد که در قالب آن نظریه قدرت، منابع قدرت و حتی ابزارهای اعمال قدرت مورد بازخوانی و بازتولید واقع شده و در نتیجه چهره‌ای تازه از قدرت مطرح می‌شود که می‌توان آن را گفتمان - و نه صرفاً نظریه یا دیدگاه - ارزیابی نمود» (نای، ۱۳۸۷: ۷-۸).

تشخیص این که قدرت می‌تواند بدون کاربرد تهدیدات یا مشوق‌ها نیز اعمال گردد، در آراء متفکرانی پیش از جوزف نای نظیر «میشل فوکو»^۲، «پیر بوردیو»^۳، «آنتونیو گرامشی»^۴ و دیگران هم قابل رؤیت است که به گونه‌هایی از قدرت نرم اشاراتی داشته‌اند. برای نمونه «استیون لوکس»^۵ معتقد است که نیازی نیست قدرت الزاماً عریان یا رفتاری باشد بلکه می‌تواند از طرُقی اعمال گردد که به صورت ناخودآگاه بر شکل‌گیری ترجیحات اثر می‌گذارد. اما با این حال، در ادبیات معاصر روابط بین‌الملل، بحث قدرت نرم با نام جوزف نای گره خورده است (Bially Mattern, 2007:101).

اصطلاح قدرت نرم را نای اول‌بار در کتابی تحت‌عنوان «ملزم به رهبری»^۶ که در سال ۱۹۹۰ منتشر گردید به کار گرفت. اما مراد وی از قدرت نرم چیست؟ قدرت نرم عبارت است از توانایی کسب مطلوب از طریق «جاذبه» نه از طریق اجبار یا تطمیع. قدرت نرم توانایی شکل‌دهی، اثرگذاری و تعیین باورها و امیال دیگران است به نحوی که تضمین‌کننده اطاعت و فرمانبرداری آنان باشد. در نگاه نای قدرت نرم از قدرت سخت - به طور خاص قدرت اقتصادی و نظامی که به ترتیب مبتنی بر «مشوق‌ها» (هویج‌ها) و «تهدیدات» (چماق‌ها) هستند - متمایز می‌گردد. بنابراین نای تقسیم‌بندی سه‌گانه‌ای از قدرت را پیشنهاد می‌کند: نظامی، اقتصادی و نرم. قدرت نظامی و اقتصادی هر دو ماهیتی سخت دارند و قدرت نرم از این حیث با آنها متفاوت است که مبتنی بر توانایی شکل‌دهی به ترجیحات دیگران می‌باشد. آن توانایی که تولید جذابیت می‌کند و منجر به فرمانبرداری می‌گردد (Lukes, 2007: 90). جوزف نای در کتاب «پارادوکس قدرت

آمریکایی» در تشریح مفهوم قدرت نرم می‌گوید یک کشور ممکن است نتایج مطلوب خود را در عرصه سیاست جهانی صرفاً به این دلیل کسب نماید که دیگر کشورها می‌خواهند از وی پیروی کنند، زبان به تحسین ارزش‌هایش می‌گشایند، او را سرمشق خود قرار می‌دهند و سودای نیل به سطح رفاه و آزاداندیشی او را در سر می‌پروراند. وی این شیوه اعمال قدرت غیرمستقیم را - که از طریق جاذبه، دیگران را واداریم تا آنچه را بخواهند که ما می‌خواهیم - قدرت نرم می‌نامد. در شرایط اعمال قدرت نرم، افراد در عوض آنکه مجبور به انجام کاری گردند، به همکاری گرفته می‌شوند. لذا تنظیم دستور کاری در سیاست جهانی به منظور جذب دیگران، اهمیتی هم‌سنگ مجبور نمودن آنها برای تغییر رفتار از طریق تهدید و یا کاربرد اهرم‌های نظامی و اقتصادی دارد. از منظر نای، قدرت نرم مبتنی بر توانایی تنظیم یک دستور کار سیاسی است به نحوی که موجب شکل‌دهی به ترجیحات سایرین گردد. مثلاً در سطح فردی، یک پدر و مادر خردمند نیک می‌دانند که چنانچه کودکانشان را با باورها و ارزش‌های صحیح تربیت کنند، قدرت بیشتر و ماندگارتری خواهند داشت نسبت به زمانی که صرفاً بر تنبیه بدنی و یا قطع پول توجیبی آنها متکی باشند. به همین ترتیب، رهبران و متفکرین سیاسی نظیر آنتونیو گرامشی نیز از مدت‌ها پیش دریافته بودند که قدرت از توانایی تنظیم دستور کار و مشخص کردن چارچوب یک بحث ناشی می‌شود (Nye, 2002: 8-9).

در ادامه، ذکر چند نکته ضروری به نظر می‌رسد:

نکته اول افتراق و تمایزی است که جوزف نای میان مفهوم قدرت نرم از یک سو با مفاهیم «نفوذ» و «اقتاع» از سوی دیگر قائل می‌شود. به زعم وی قدرت نرم عیناً مترادف نفوذ نیست. اگرچه که یکی از منابع نفوذ به‌شمار می‌آید. زیرا نفوذ می‌تواند از طریق تهدید و یا اعطای پاداش نیز اعمال گردد. قدرت نرم همچنین چیزی بیش از اقتاع صرف یا توانایی حرکت دادن افراد به وسیله استدلال می‌باشد. قدرت نرم توانایی اغوا و جذب کردن است و جذب غالباً تسلیم و الگوبرداری را به دنبال می‌آورد (Nye, 2002: 9).

نکته دوم به لزوم شناخت منابع مولد قدرت نرم مربوط می‌شود. یعنی باید بدانیم کدام عناصر و مؤلفه‌ها در عرصه روابط بین‌الملل ساطع‌کننده قدرت نرم هستند که بهره‌مندی از آنها میزان توانمندی بازیگران را افزون می‌سازد. نای از سه عامل به‌عنوان منابع غیر ملموس مولد قدرت نرم می‌برد: فرهنگ جذاب، ایدئولوژی و نهادها. وی معتقد است برخورداری یک کشور از فرهنگی جذاب با قابلیت عرضه جهانی و نیز توانایی آن برای ایجاد مجموعه‌ای از قواعد و نهادهای مطلوب که بر فعالیت‌های بین‌المللی حاکم باشند، در زمره منابع قدرت نرم محسوب می‌شوند. برای نمونه، بریتانیا در قرن نوزدهم و آمریکا در نیمه دوم قرن بیستم، قدرت خود را از طریق خلق قواعد و نهادهای اقتصادی لیبرال در سطح بین‌المللی که با ساختارهای لیبرال و دموکراتیک سرمایه‌داری انگلیسی و آمریکایی همخوانی داشت ارتقاء بخشیدند. - بریتانیا به وسیله قواعد تجارت آزاد و استاندارد طلا و آمریکا توسط صندوق بین‌المللی پول یا سازمان تجارت جهانی - علاوه بر این‌ها، ارزش‌های سیاسی یک کشور نظیر دموکراسی (در مواردی که در داخل و خارج مورد توجه باشند) و سیاست خارجی آن (در صورتی که قانونی و مسئولانه به نظر برسد) می‌توانند منبع پدید آورنده قدرت نرم قلمداد گردند (Nye, 2002: 9-10).

از میان این منابع قدرت آفرین که جملگی تأثیری غیرمستقیم و غیرملموس داشته و بر مبنای جذابیت عمل می‌کنند، تنها عنصر «فرهنگ» در کانون توجه مقاله حاضر قرار دارد که در ادامه با تیزبینی بیشتری بدان خواهیم نگرینست و طبعاً دیگر عناصر را علی‌رغم اهمیت ماهوی‌شان وا خواهیم نهاد.

نکته سوم ناظر بر امتیازات و محاسن کاربرد قدرت نرم نسبت به دیگر شیوه‌های تحمیل اراده می‌باشد. ممکن است این سؤال به ذهن متبادر گردد که با وجود بهره‌مندی یک بازیگر از اهرم‌های مؤثر نظامی و اقتصادی برای تأثیرگذاری بر رفتار و کنش دیگران، استفاده از مصادیق قدرت نرم چه نفعی به حال او خواهد داشت؟ از زاویه نگاه جوزف نای راز سودمندی قدرت نرم در سهولت کاربرد، کاهش چشمگیر هزینه‌ها و مبرا بودن آن از تبعات منفی و دردسرساز قدرت سخت‌افزاری نهفته است.

وی عقیده دارد وقتی بتوانید دیگران را وادار سازید تا ایده آل‌هایتان را بپذیرند و آنچه را بخواهند که شما می‌خواهید، در آن صورت دیگر مجبور نخواهید بود برای همسو نمودن آنها با خود هزینه هنگفتی را صرف اجرای سیاست «چماق و هویج» کنید. زیرا اغوا همیشه مؤثرتر از اکراه است و بسیاری از ارزش‌ها مانند دموکراسی، حقوق بشر و فرصت‌های فردی عمیقاً اغواگر هستند (Lukes, 2007: 91).

نای در «پارادوکس قدرت آمریکایی» می‌نویسد:

«در صورتی که یک کشور بتواند قدرتش را در چشم دیگر کشورها مشروع جلوه دهد، با ایستادگی کمتری در برابر خواسته‌هایش روبرو خواهد شد. اگر فرهنگ و ایدئولوژی چنین کشوری گیرا باشد، سایر کشورها اشتیاق بیشتری در پیروی از آن نشان خواهند داد... [و لذا] ممکن است دیگر نیازی نداشته باشد با تحمل هزینه فراوان، به قدرت اجبارآمیز یا قدرت سخت در شرایط دشوار متوسل شود» (Nye, 2002: 10).

به نظر می‌رسد که امروزه دیگر اهمیت فزاینده جایگاه و نقش قدرت نرم در عرصه‌های نوظهور روابط بین‌الملل برای قاطبه بازیگران خصوصاً بزرگان قدرت و ثروت آشکار گردیده است. اکنون دست یازیدن به نیروی نظامی توجیهات اخلاقی و قانونی محکمی را برای اقناع افکار عمومی جهانی و دریافت مجوز از سازمان‌های حافظ صلح و امنیت طلب می‌کند و یک بازیگر لازم است جهد بسیار نماید تا بتواند بر قامت اقدامات جنگ‌افروزانه‌اش جامعه مشروعیت ببوشاند. حتی در صورت نادیده انگاشتن این موارد و آغاز تهاجم نیز - کما اینکه پس از حوادث ۱۱ سپتامبر شاهد بروز چنین رفتاری از سوی ایالات متحده آمریکا بودیم - از تحمیل خسارات سنگین مالی و جانی و تخریب و جاهت بین‌المللی گریزی نیست. لازمه کاربرد اهرم‌های اقتصادی هم تقبل هزینه‌های گزاف و گاه اعطای امتیازات قابل توجه است. از سوی دیگر برخی از تحلیلگران کارگر افتادن تشویق‌ها و تحریم‌های اقتصادی را با عنایت به وابستگی متقابل بازیگران و شرایط پیچیده بازارهای جهانی که گزینه‌های متعدد و متنوعی را فراروی یک کشور جهت تأمین مایحتاجش قرار می‌دهد به دیده تردید می‌نگرند.

با این حساب استفاده از اهرم‌های قدرت نرم، هزینه و تبعات تحمیل اراده و رهبری را برای بازیگر دارنده آنها تا حد زیادی فرو می‌کاهد و او را قادر می‌سازد تا در فضایی مسالمت‌آمیز و خالی از تنش، بر رفتار سایرین اعمال نفوذ نماید بی‌آنکه سبب تحریک و موضع‌گیری‌شان گردد. به زعم نای، امروزه درحالی‌که دست مقامات کشورهای اقتدارگرا برای کاربرد اهرم زور و تهدید همچنان گشوده است، سیاستمداران در جوامع دموکراتیک ناگزیرند بیشتر بر آمیخته‌ای از تشویق و جاذبه متکی باشند. در حقیقت قدرت نرم یکی از مؤلفه‌های اصلی سیاست‌های روزمره نظام‌های دموکراتیک به‌شمار می‌آید. قدرت نرم توانایی تعیین اولویت‌هاست به گونه‌ای که با دارایی‌های ناملموسی مثل داشتن جذابیت‌های فرهنگی، شخصیتی، ارزش‌های سیاسی و نهادی مرتبط و همسو باشد و یا سیاست‌هایی که مشروع به نظر رسیده و یا دارای اعتبار معنوی هستند را پدید آورد. نای معتقد است اگر یک رهبر ارزش‌هایی را ارائه کند که دیگران خود مایل به پیروی از آن باشند، اداره کردن آن گروه هزینه کمتری خواهد داشت (نای، ۱۳۸۷: ۴۴).

در خاتمه این قسمت باید اذعان نمود که جوزف نای با معرفی مفهوم قدرت نرم به ادبیات روابط بین‌الملل، در حقیقت بر این پیش‌فرض که قدرت سخت تنها وسیله برای نیل به خواسته‌ها در عرصه سیاست جهانی می‌باشد خط بطلان کشیده است. مطابق با نظریه او فراسوی قدرت سخت‌افزاری، ابزارهای قدرت دیگری نیز یافت می‌شوند که ریشه در گیرایی فرهنگی و ایدئولوژیک یک بازیگر در انظار دیگران دارند. این همان قدرت نرم است و شیوه‌ای را برای کسب آنچه می‌خواهیم، از طریق جذابیت به جای زور و سرکوب در اختیار ما می‌گذارد. لذا درحالی‌که قدرت سخت بر مشوق‌ها و تهدیدات (هویج‌ها و چماق‌ها) متکی می‌باشد، قدرت نرم دیگران را به پشتوانه‌گیری و فریبایی شیوه زندگی یک بازیگر به پیروی از او فرامی‌خواند.

کاری که جوزف نای انجام داده، چیزی بیش از صرف معطوف نمودن توجهات به جانب مفهوم قدرت نرم بوده است. وی قدرت نرم را به مثابه یک منبع مولد قدرت که اهمیتی هم‌سنگ منابع سخت‌افزاری دارد نگریسته و قویاً معتقد است که بازیگران می‌توانند و باید راه‌هایی را برای بهره‌برداری کارآمد از این منبع پیدا کنند. عنایت روزافزون

بازیگران بزرگ و پیشرفته جهانی به مقولاتی نظیر فرهنگ یا «دیپلماسی عمومی» و سرمایه‌گذاری قابل توجه آنها در این عرصه‌ها طی سالیان اخیر، حکایت از آن دارد که قدرت نرم چیرگی قدرت سخت را در سیاست جهانی به چالش کشیده است.

بسیاری این تحول را به فال نیک می‌گیرند چرا که به زعم ایشان قدرت نرم نسبتاً کم‌هزینه است و مستلزم رهسپار کردن شهروندان جوان به جبهه‌های خونین نبرد نیست. کاربرد قدرت نرم همچنین می‌تواند برای افراد یا بازیگران غیردولتی نیز مطلوبیت فراوانی داشته باشد زیرا برخلاف قدرت سخت که دولت‌ها آن را از طریق سیاست‌های نظامی و اقتصادی تحت کنترل خویش می‌گیرند، قدرت نرم در دسترس هر بازیگری قرار دارد که بتواند خود را در نظر دیگران جذاب و فریبا جلوه دهد (Bially Mattern, 2007:100-102).

در دو فراز بعدی مقاله، فرهنگ را از این حیث که یکی از منابع و ابزارهای اعمال قدرت به شیوه نرم محسوب می‌شود رصد خواهیم کرد و نیز می‌کوشیم تا نقش و جایگاه رسانه‌ها را به عنوان واسطه انتقال قدرت فرهنگی یک بازیگر برای اثرگذاری خاموش بر رفتار و کنش دیگر بازیگران در محیط جهانی آشکار سازیم.

۳- فرهنگ: به مثابه قدرت نرم

ارائه تعریفی واحد از مفهوم فرهنگ که از ویژگی جامعیت و مانعیت برخوردار باشد بسیار دشوار است و مردم‌شناسان و صاحب‌نظران عرصه مطالعات فرهنگی همواره از منظرها و نظرهای گوناگونی به این مفهوم کلیدی علوم اجتماعی نگریسته‌اند. برای مثال «یوهان هردر»^۷ از چشم‌اندازی هرمنوتیک فرهنگ را عبارت از معنای خاصی می‌داند که یک گروه انسانی به زندگی مشترک خود می‌دهد؛ «ادوارد تیلور»^۸ فرهنگ را یک مجموعه کلی می‌پندارد که شامل دانش، عقیده، هنر، اخلاق، قانون، سنت و دیگر توانایی‌ها و عاداتی می‌باشد که فرد به عنوان عضوی از جامعه تحصیل می‌کند. به زعم وی فرهنگ الگوی منسجمی از عقاید و رفتارها است که انسان از طریق یادگیری آن را کسب نموده و به نسل‌های بعدی منتقل می‌سازد؛ «راجر کیسینگ»^۹ نیز فرهنگ را نظامی از عقاید مشترک،

مفاهیم، قواعد و معانی‌ای که در شیوه‌های زندگی انسان ظهور و بروز می‌یابند قلمداد می‌کند (Fischer, 2006: 27 - 35).

با این حساب و در مجموع می‌توان فرهنگ را به معنای مجموعه آداب و رسوم، باورها، نگرش‌ها، هنرها، شیوه زندگی و نیز سازمان اجتماعی یک کشور یا گروه خاص در نظر گرفت. بر مبنای تعاریف فوق، مراد از تبادلات فرهنگی نیز اثرپذیری متقابل و وام‌گیری جوامع مختلف از موارث فرهنگی یکدیگر می‌باشد. تبادل فرهنگی میان جوامع انسانی در دنیای ماقبل مدرن با محدودیت‌ها و موانع فراوانی روبرو بود و در سطح بسیار نازلی صورت می‌پذیرفت. فواصل جغرافیایی ابناء بشر را در جزایر متفرق و جداگانه‌ای در سراسر این سیاره پهناور محبوس می‌نمود به طوری که هیچ مجرای سهل‌الوصولی برای برقراری ارتباط با دنیای خارج نداشتند. شاید تنها بازرگانان و برخی سیاحان بودند که رنج سفرهای طولانی، پرمخاطره، پرهزینه و گاه نافرجام را بر خود هموار می‌کردند تا در بازگشت بتوانند اندکی از کالاها، اکتشافات، تجربیات، آموخته‌ها و محصولات فرهنگی مردمان سرزمین‌های دوردست را برای هموطنان خویش به ارمغان ببرند.

اما در عصر مدرن سرنوشت جوامع بشری دگرگونه رقم خورد و به یمن وقوع پیشرفت‌های شگرف و محیرالعقول در عرصه‌های حمل و نقل و ارتباطات، چهره جهان ظرف چند دهه چنان متحول گردید که حتی تصور چهره پیشین آن و شیوه زیست ماقبل مدرن برای انسان امروز بسی دشوار می‌نماید. این پیشرفت‌ها علی‌الخصوص طی دهه‌های پایانی قرن بیستم شتابی سرسام‌آور به خود گرفت. در نتیجه بی‌اهمیت شدن فواصل جغرافیایی و فشردگی فضا و زمان که محصول دستاوردهای عظیم بشر بود، می‌توان گفت که اکنون ما از دریایی بی‌کرانه با جزایری جدا افتاده از هم گذر کرده و گام به دهکده جهانی مک‌لوهانی نهاده‌ایم. دهکده‌ای کوچک که انبوه ساکنان آن در قالب یک شبکه پیچیده از مسیرهای مواصلاتی و خطوط ارتباطات الکترونیک، امکان تعامل آنی با یکدیگر را داشته و قادرند در هر وقت از شبانه‌روز در جریان کوچک‌ترین تحولات سایر نقاط قرار گیرند.

فرآیند جهانی شدن، بستر بسیار فراخی را جهت رونق تبادلات فرهنگی جوامع در سطحی وسیع مهیا ساخت. کوچک شدن جهان سبب تقریب بی‌سابقه فرهنگ ملل گردید

به طوری که اینک انسان‌ها این مجال را یافته‌اند که ظرف چندساعت به اقصی نقاط جهان سفر کرده و زندگی و فرهنگ سایر هم‌نوعان خویش را از نزدیک نظاره‌گر باشند. حتی دیگر نیازی به طی طریق هم نیست و از مجرای رسانه‌های ارتباطی نظیر تلویزیون، ماهواره‌ها و اینترنت می‌شود محصولات فرهنگی را در اندک زمانی به اقصاء نقاط عالم ارسال نمود. امروزه کشورها با احداث دیوارهایی ده‌ها برابر سترگ‌تر از دیوار چین گرداگرد قلمرو خویش نیز نخواهند توانست راه را بر جریان گسترده انتقال افکار و فرهنگ‌ها ببندند و جوامع خود را از اثرپذیری‌های فرهنگی در امان نگاه دارند. لذا شاهد هستیم که مقوله فرهنگ اهمیتی روزافزون در معادلات جهانی یافته است تا جایی که دیگر تحلیل شرایط حاکم بر نظام بین‌الملل بدون در نظر گرفتن نقش مؤلفه‌های فرهنگی امکان‌پذیر نمی‌باشد.

در کنار پیامدهای جهانی شدن، عامل ثانویه‌ای که سبب ارتقاء چشمگیر جایگاه فرهنگ در روابط فی‌مابین جوامع بشری و مطرح شدن آن به‌عنوان پارادایم جایگزین گردید، خاتمه جنگ سرد و کنار رفتن ابرهای تیره تقابلات ایدئولوژیک، سیاسی، امنیتی و تسلیحاتی اقطاب قدرت از آسمان محیط بین‌الملل بود. «در واقع در تمام دوران رویارویی ایدئولوژی چپ و راست، نقش فرهنگ تحت‌الشعاع قرار می‌گرفت و به یک تعبیر در مراتب بعدی در عرصه‌های مختلف سیاسی - اقتصادی تجلی می‌کرد. زیرا همان‌گونه که می‌دانیم در آن دوران همه دغدغه‌ها در «خوف نهادی»^۱ میان دو ایدئولوژی متعارض خلاصه می‌شد و مجالی برای ظهور فرهنگ وجود نداشت» (کاظمی، ۱۳۸۲: ۴۶).

در پایان جنگ سرد، جهان آستن وقوع تحول بنیادین در نیروها و مؤلفه‌هایی گردید که رقم‌زننده معادلات میان کشورها بودند. با فروپاشی نظم دوقطبی، افول چیرگی رهیافت قدرت‌محور رئالیستی، تغییر دستور کار سیاست جهانی از موضوعات حاد امنیتی - نظامی به موضوعات ملایم اقتصادی، رفاهی و فرهنگی و با محبوس شدن تسلیحات هولناک هسته‌ای و کشتار جمعی ابرقدرت‌ها در انبار زرادخانه‌هایشان، عنصر فرهنگ که تا پیش از این در حاشیه قرار داشت، منفذی برای تنفس و مجالی برای عرض اندام یافت.

در فضای جدید محیط بین‌الملل، فرهنگ به عنوان عنصری کلیدی جهت تبیین سیاست خارجی دولت‌ها و دیگر موجودیت‌های سیاسی مطرح گردید. سیاست‌سازان و روزنامه‌نگاران اغلب فرهنگ را به عنوان یک متغیر در راستای تبیین و پیش‌بینی اتحادها و خطوط کشمکش‌ها به کار گرفتند. دیپلمات‌ها و تحلیلگران دولتی نیز فرهنگ محلی که در آن خدمت یا راجع به آن پژوهش می‌کردند را آموختند تا بتوانند رفتار قابل پیش‌بینی یک دولت را دریابند. با آغاز دهه نود میلادی بسیاری از آثاری که در بستر جریان اصلی دانش روابط بین‌الملل به رشته تحریر درمی‌آمدند، نقش پررنگی را برای فرهنگ در امر توضیح کنش دولت‌ها و دیگر بازیگران نظام بین‌الملل قائل بودند (Shaffer, 2006: 1-8).

تأثیر فضای نوین پساجنگ سردی را که با تأثیرات شگرف انقلاب ارتباطات و فناوری اطلاعات عجین شده بود، می‌توان آشکارا در تابلوهایی که متفکران و صاحب‌نظران از سیمای جهان آینده به تصویر می‌کشیدند مشاهده کرد تا جایی که بسیاری از آنان به هنگام تحلیل و تفسیر وضعیت پیش‌روی دنیای نوظهور، فرهنگ را در کانون توجه خویش قرار می‌دادند و به ارزیابی تحولات جهانی حول محور فرهنگ می‌پرداختند. برای نمونه می‌توان از مقاله «پایان تاریخ»^{۱۱} نوشته «فرانسیس فوکویاما»^{۱۲}، مقاله «برخورد تمدن‌ها»^{۱۳} نوشته «ساموئل هانتینگتون»^{۱۴} و مقاله «جهاد در برابر جهان مک‌دونالد»^{۱۵} نوشته «بنجامین باربر»^{۱۶} نام برد (Murden, 2001: 458).

مثلاً هانتینگتون در مقاله خود به صراحت معتقد گردید که تقسیمات کلان میان انسان‌ها و منبع غالب کشمکش، فرهنگی خواهد بود. دولت - ملت‌ها قدرتمندترین بازیگران در امور جهان باقی خواهند ماند لکن کشمکش‌های اصلی سیاست جهانی میان ملت‌ها و گروه‌های متعلق به تمدن‌های مختلف رخ خواهد داد (Huntington, 1993: 22). وی در نهایت چنین نتیجه گرفت که «مهمترین کشمکش‌های آینده میان خطوط گسل فرهنگی که این تمدن‌ها را از یکدیگر متمایز می‌سازد به وقوع خواهد پیوست (Huntington, 1993: 25).

این قبیل آثار، ارزش‌های فرهنگی، مرام ایدئولوژیک و شیوه زیست اجتماعی لیبرال سرمایه‌داری غرب به سرکردگی ایالات متحده را به عنوان یگانه الگوی غالب و مسلط بر

محیط بین‌الملل معرفی می‌کردند. در حقیقت پس از جنگ سرد و با اضمحلال ساختار دوقطبی، قدرت نظام سرمایه‌داری و فرهنگ مصرفی آن کاملاً بی‌رقیب و بلامنزاع به نظر می‌رسید. علی‌الخصوص که ناقوس مرگ تراژدیک هم‌اورد پیشین یعنی کمونیسم روسی نیز سرانجام به صدا درآمده بود. ایالات متحده و هم‌پیمانان اروپایی و ژاپنی‌اش برندگان جنگ سرد محسوب می‌شدند و سرمایه‌داری لیبرال آنها متکامل‌ترین و پیشروترین الگوی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی در دسترس بشر به‌شمار می‌آمد که لازم بود در سراسر جهان منتشر گردد. لذا در کنار توجه به ابعاد نظامی و اقتصادی هژمونی، این بار بعد فرهنگی نیز مورد عنایت قرار گرفت. چهره‌هایی مانند «جان اگنو»^{۱۷} و «استوارت کوربریج»^{۱۸}، شکل‌گیری یک نظم نوین ژئوپلیتیک بدون سرزمین یا همان «هژمونی لیبرالیسم فراملی» را نوید دادند و فوکویاما «ایده لیبرال» - ترکیبی از دموکراسی لیبرال و اقتصاد بازار - را به‌عنوان خط پایان تاریخ توسعه سیاسی و اجتماعی جهان معرفی کرد. فرهنگ لیبرالی با سرعتی عجیب مرزهای جهان در حال توسعه را درمی‌نوردید و همگان ضمن برائت جستن از مرام سوسیالیسم، برقراری ارتباط با دنیای غرب و فرهنگ مصرفی‌اش را آرزو می‌کردند. میزان نفوذ فرهنگی نهفته در این هژمونی جدید بی‌سابقه بود که نمود بارز آن را می‌شد در عطش سیری‌ناپذیر مردم جوامع سراسر جهان برای خرید کالاهای مصرفی و فرهنگی غربی به‌ویژه با مارک‌های مشهور آمریکایی مانند «کوکاکولا»، «مک دونالد»، «دیزنی»، «نایک» و... مشاهده کرد (Murden, 2001: 458 - 459).

اهمیت جایگاه فرهنگ در عرصه معادلات نوین جهانی تا بدان جا رسید که قدرت‌پژوهانی مانند جوزف نای این عنصر را در قلمرو منابع مولد قدرت نرم گنجانده و ظرفیت‌های بسیار بالای آن را برای اعمال نفوذ و تحمیل اراده مورد توجه ویژه قرار دادند. جالب است که جوزف نای در هنگام برشمردن منابع قدرت نرم در درجه اول از فرهنگ نام می‌برد. وی می‌گوید: «من معتقدم که قدرت نرم یک کشور عمدتاً مبتنی بر سه منبع می‌باشد: اول. فرهنگ آن (به شرطی که در نظر دیگران جذاب باشد)، دوم. ارزش‌های سیاسی آن (وقتی که در داخل و خارج مورد توجه قرار گیرند) و سوم. سیاست خارجی آن (زمانی که مشروع و دارای صلاحیت اخلاقی باشد)» (Nye, 2007: 164). پس به

زعم نای فرهنگ می‌تواند ساطع‌کننده قدرت باشد. اما باید پرسید که آیا قدرت‌آفرینی، خصوصیت ماهوی همه فرهنگ‌ها محسوب می‌شود و آیا جوامع بشری جملگی قادرند به پشتوانه فرهنگ خود بر یکدیگر اعمال قدرت نمایند؟

پاسخ نای به پرسش مذکور منفی است. وی شرط «جذابیت» را مطرح می‌کند و عقیده دارد فرهنگ کشوری را می‌توان قدرت‌آفرین نامید که در انظار مردمان دیگر کشورها جذاب باشد. همان‌طور که پیش‌تر نیز عنوان کردیم، عنصر جذابیت، محور تعریف قدرت نرم و ملاک اصلی تمیز و بازشناسی آن از قدرت سخت می‌باشد. یعنی اگر بازیگری در عرصه بین‌المللی خواسته خویش را از طریق زور و اجبار (با کاربرد اهرم‌های نظامی یا اقتصادی) محقق سازد، از قدرت سخت و اگر خواسته‌اش را با اتکا بر جذابیت ذاتی ارزش‌های فرهنگی و سیاسی‌اش جامعه عمل ببوشاند از قدرت نرم بهره گرفته است. با این حساب فرهنگ هر کشوری لزوماً موجب ارتقاء قدرت آن در سیاست جهانی نخواهد گردید مگر اینکه مشتمل بر عناصری باشد که از نگاه مردم دیگر نقاط دارای جذابیت و گیرایی خاصی هستند. نای فرهنگ عامه ایالات متحده آمریکا را نمونه بارز یک فرهنگ جذاب قدرت‌آفرین می‌داند. وی در مقدمه «پارادوکس قدرت آمریکایی» می‌نویسد:

قطع نظر از آنچه که ما انجام می‌دهیم، فرهنگ عامه آمریکایی از یک اقبال جهانی برخوردار است. هیچ مفری از نفوذ «هالیوود»، سی.ان.ان و اینترنت وجود ندارد. فیلم‌ها و تلویزیون آمریکا بیانگر آزادی، فردگرایی و تغییر علاوه بر سکس و خشونت هستند. به طور کلی اقبال عمومی به فرهنگ آمریکایی سبب ارتقاء قدرت نرم ما - مطلوبیت فرهنگی و ایدئولوژیک ما - می‌گردد (Nye, 2002: xi).

می‌توان چنین نتیجه گرفت که اگر فرهنگ یک کشور دارای نوعی جذابیت و گیرایی ذاتی باشد به نحوی که دیگر کشورها داوطلبانه و با طیب خاطر نسبت به اقتباس و پیروی از مظاهر آن و مصرف محصولاتش رغبت نشان دهند، کشور مورد نظر قادر خواهد بود از فرهنگ خود به‌عنوان منبع مولد قدرت نرم استفاده کرده و خواسته‌هایش را بدون کاربرد اهرم‌های پرهزینه زور و اجبار و در فضایی مسالمت‌آمیز و خالی از تنش بی‌آنکه موجب تحریک مستقیم سایرین گردد به آنها القا نماید.

کشور ایالات متحده آمریکا علاوه بر آنکه متعاقب فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی از حیث مؤلفه‌های قدرت سخت (نظامی و اقتصادی) در جایگاهی کاملاً بی‌رقیب قرار گرفت و خود را به‌عنوان تک‌قطب هژمون نظام بین‌الملل معرفی نمود، از فرهنگ، مرام ایدئولوژیک و شیوه زیست اجتماعی فوق‌العاده جذابی نیز برخوردار بود که متقاضیان انبوهی در سراسر جهان داشت و می‌توانست به‌عنوان نسخه برتر فرهنگی و ایدئولوژیک برای عصر نوین پسا جنگ سرد به همه جوامع اعم از توسعه‌یافته، در حال توسعه یا عقب‌مانده ارائه گردد. ارزش‌های فرهنگی و هنجارهای اجتماعی نهادینه شده در جامعه آمریکایی نظیر دموکراسی، سکولاریسم، آزادی، فردمحوری، مصرف‌گرایی، سکس و... در نظر بسیاری از توده‌های انسانی علی‌الخصوص در جوامع جهان سوم عمیقاً جذاب و فریبا بود تا جایی که آنان ایالات متحده را قبله آمال و سرزمین آرزوهای خویش می‌پنداشتند و از مظاهر فرهنگ آمریکایی مشتاقانه الگو می‌گرفتند. از همین رو است که می‌بینیم در پایان عمر اتحاد جماهیر شوروی، وقتی که دیوار برلین به‌عنوان نماد سال‌ها قهر و دوری بلوک شرق از غرب آزاد و پیشرفته فرو ریخت و کمونیسم سرانجام دستان خود را به نشانه تسلیم در برابر ایدئولوژی و مرام اجتماعی لیبرال سرمایه‌داری بلند کرد، جوانانی که تا چندی پیش شهروند امپراتوری بزرگ شوراهای محسوب می‌شدند، با افتخار تمام آماده بودند تا آغوش خود را برای پذیرش شیوه هیجان‌انگیز زندگی به سبک غربی و آمریکایی بگشایند و مجسمه‌های پرشکوه لنین و استالین را به زیر بکشند تا در عوض، تابلوی رستوران‌هایی با نشان مشهور «مک‌دونالد» و «کنتاکی» را بالا ببرند.

ایالات متحده آمریکا به‌عنوان قدرت سیطره‌طلب نظام بین‌الملل از فرهنگی برخوردار است که به دلیل جذابیت و گیرایی آن در نظر مردمان دیگر جوامع، می‌تواند یک منبع عظیم مولد قدرت نرم برای این بازیگر باشد. این مسئله را می‌شود در قالب دو استدلال «قیاسی» ساده به شرح ذیل اثبات کرد:

استدلال اول.

گزاره الف) اگر عاملی بتواند از طریق عنصر «جذابیت» دیگران را به پیروی از خواسته یک کنشگر وادار سازد (مقدم)، آنگاه این عامل منبع مولد قدرت نرم محسوب می‌گردد. (تالی)

گزاره ب) فرهنگ می‌تواند از طریق عنصر «جذابیت» دیگران را به پیروی از خواسته یک کنشگر وادار سازد.

نتیجه: پس فرهنگ منبع مولد قدرت نرم محسوب می‌گردد.

استدلال دوم.

گزاره الف) اگر فرهنگ یک کشور از جذابیت و گیرایی جهانی برخوردار باشد (مقدم)، آنگاه این کشور قادر است از فرهنگ خود برای اعمال قدرت نرم بر سایرین بهره‌گیرد. (تالی)

گزاره ب) فرهنگ ایالات متحده آمریکا از جذابیت و گیرایی جهانی برخوردار می‌باشد. نتیجه: پس ایالات متحده آمریکا قادر است از فرهنگ خود برای اعمال قدرت نرم بر سایرین بهره‌گیرد.

اکنون این سؤال به ذهن متبادر می‌شود که کشور سیطره‌طلبی همچون ایالات متحده آمریکا که از یک منبع عظیم مولد قدرت نرم فرهنگی برخوردار می‌باشد، چگونه این منبع را در راستای تحمیل اراده خود به خدمت می‌گیرد؟ به عبارت دیگر قدرت نرم فرهنگی آمریکا از کدام مجرا بر سایر جوامع اعمال می‌گردد؟ اینجاست که رسانه به‌عنوان عامل انتقال قدرت نرم فرهنگی یک بازیگر به میان می‌آید که در ادامه به تحلیل و بررسی نقش پررنگ و بی‌بدیل آن خواهیم پرداخت.

۴- رسانه‌ها؛ عامل انتقال قدرت نرم فرهنگی

تا پیش از این گفتیم که اگر یک کشور بتواند قدرتش را در انظار دیگران مشروع جلوه دهد، در مسیر پیگیری و تحقق خواسته‌هایش با ایستادگی کمتری روبرو خواهد شد و در صورتی که از فرهنگ و ایدئولوژی گیرایی بهره‌مند باشد، دیگر کشورها با اشتیاق

افزون تری رهبری آن را خواهند پذیرفت. اکنون باید دید که چنین کشوری چگونه در عرصه جهانی برای خود کسب مشروعیت نموده و ارزش‌های فرهنگی و ایدئولوژیکش را از چه طریقی عالمگیر می‌سازد.

مبتنی بر آراء جوزف نای قدرت نرم یک بازیگر به «آگاهی» دیگران از ویژگی‌های جذاب او نیز بستگی دارد. به عبارت دیگر صرف نظر از اینکه ارزش‌های بازیگر چقدر خوب و گیرا هستند، مادامی که سایرین چیزی درباره آنها ندانند هیچ قدرت نرمی حاصل نخواهد شد. لذا مهم‌ترین مسئله در برداشت قدرت نرم، «اشاعه» آگاهی اجتماعی و جهانی راجع به ارزش‌های فرهنگی و ایدئولوژیک بازیگر بر خوردار از جذابیت می‌باشد. از این حیث می‌توان ادعا کرد که قدرت نرم عمیقاً ریشه در ارتباطات و «تبادل ارتباطی» دارد (Bially Mattern, 2007: 101).

با توجه به اهمیت ارتباطات، نای میان پیامدهای «عصر اطلاعات» که در آن به سر می‌بریم از یک سو و ظهور قدرت نرم به عنوان ابزاری کاربردی در عرصه سیاست جهان از سوی دیگر پیوند وثیقی برقرار می‌سازد. البته وی اذعان دارد که قدرت نرم پدیده جدیدی نیست و بازیگران جهانی از مدت‌ها پیش آن را در راستای فعالیت‌هایشان به کار می‌گرفته‌اند. لکن تنها از زمانی که پیشرفت‌های عظیم فناوری اطلاعات برقراری ارتباط با دیگران را در اقصی نقاط عالم آسان و ارزان گردانید، استفاده از قدرت نرم به عنوان یک استراتژی کلان آگاهانه و مستمر برای همه بازیگران امکان پذیر شده است. لذا آن دسته از بازیگرانی که از منابع قدرت نرم نظیر جذابیت فرهنگی بر خوردارند، می‌بایست این قدرت را از طریق فناوری‌های ارتباطات و اطلاعات بر جوامع و توده‌های انسانی هدف اعمال نمایند (Bially Mattern, 2007: 101-102).

در عصر حاضر، فرهنگ جذاب که می‌تواند حامل قدرت نرم باشد، به واسطه تبادل ارتباطی اشاعه داده می‌شود. تبادل ارتباطی فرآیندی است که از طریق آن بازیگران تفاسیر و تلقیات خود از امور و پدیده‌های جهانی را به یکدیگر انتقال می‌دهند. اهمیت تبادل ارتباطی از این رو است که بازیگران را قادر می‌سازد تا باورهای ذهنی و جهان‌بینی شخصی خویش را به «اطلاعات عمومی» بدل کنند زیرا یک باور و تفکر شخصی تنها زمانی که از

طریق ارتباطات به اطلاعات عمومی تغییر شکل دهد می‌تواند این شانس را داشته باشد که به‌عنوان یک «حقیقت اجتماعی» و بخشی از «فرهنگ/ واقعیت» مطرح گردد. در نتیجه، غلبه و چیرگی طرز فکر یک بازیگر بر دیگران بستگی به «استراتژی ارتباطی» وی دارد. یعنی اینکه او در مقام گوینده چگونه تفسیر خود را از مجرای تبادلات ارتباطی برای شنوندگان بیان می‌کند. بر این اساس اینکه گوینده چگونه سخن می‌گوید، اهمیت به مراتب بیشتری دارد از اینکه گوینده چه کسی است، چه می‌گوید و برای که می‌گوید (Bially Mattern, 2007: 106-107).

در راستای آنچه تا به حال عنوان شد، اکنون می‌توان پای رسانه را به میان کشید و آن را با عنوان عامل انتقال و اشاعه قدرت نرم فرهنگی در عصر ارتباطات و اطلاعات مُلقب نمود. جوزف نای اهرم‌های رسانه‌ای نظیر تلویزیون، خبرگزاری‌ها، سینما و اینترنت را به‌عنوان مروجین فرهنگ عامه بازیگری همچون ایالات متحده آمریکا در چهار گوشه عالم معرفی می‌کند. وی در کتاب «قدرت نرم» می‌نویسد: «تصاویر چندگانه ترسیم شده توسط تلویزیون یا سینما می‌توانند انتقال دهنده پیام‌های سیاسی باشند. معمولاً تصاویر ارزش‌ها را قدرتمندتر از کلمات انتقال می‌دهند و هالیوود اصلی‌ترین مروج نمادهای مجازی است» (نای، ۱۳۸۷: ۱۰۶).

در این فراز برای ما روشن گردید که رسانه‌ها چه نقش کلیدی و سرنوشت‌سازی را در خدمت به بازیگر دارنده قدرت نرم ایفا می‌کنند. همان‌گونه که پیش‌تر از قول نای گفتیم، مادامی که حلاوت فرهنگ یک کشور با ترفندهای گوناگون در ذائقه مردمان دیگر کشورها ننشیند، آن فرهنگ علی‌رغم همه جذابیت‌های ذاتی قادر به اعمال قدرت و نفوذگذاری بر رفتار توده‌ها نخواهد بود. یعنی بهره‌مندی از جذابیت فرهنگی یک مسئله است و توانایی اشاعه و ترویج این جذابیت به نحوی که موجب تسخیر قلوب و اذهان جهانیان گردد مسئله‌ای دیگر. شاید از همین رو باشد که استیون لوکس نام تأمل‌برانگیز «نبرد قلب‌ها و اذهان» را برای مقاله خود درباره مفهوم قدرت نرم برمی‌گزیند. بی‌شک بر کسی پوشیده نیست که امروزه در عصر ارتباطات و اطلاعات، رسانه‌های ارتباطی سربازان

این نبرد فراگیر فرهنگی هستند که با سلاح بسیار قدرتمند و نافذ تصویر، قلب و ذهن مخاطبان خود را هدف قرار می‌دهند.

۵- ایالات متحده و قدرت نرم فرهنگی

دانستیم که در آوردگاه نبردهای نوین، کشوری پیروز میدان خواهد بود که بتواند با اتکا بر فناوری‌های ارتباطی‌اش بیش از دیگران در عمق باورها و ذهنیات انسان‌ها رسوخ کرده و جهان‌بینی و ارزش‌های فرهنگی خود را به‌عنوان نسخه برتر و در بسته‌بندی‌های جذاب و خوش رنگ و لعاب در بازار مصرف آنان عرضه نماید.

کشور ایالات متحده آمریکا از این حیث نمونه خاصی به‌شمار می‌آید چرا که از سویی صاحب فرهنگی با جذابیت‌های کاذب در سطح جهانی است و از سوی دیگر حجم عظیم فناوری‌های ارتباطی و رسانه‌ای را برای اشاعه این فرهنگ جذاب در اختیار دارد. در یک کلام، ایالات متحده، مالک بزرگ‌ترین و مجهزترین کارخانجات صنایع فرهنگ‌سازی جهان می‌باشد و این یعنی بهره‌مندی از منبع غنی و سرشار مولد قدرت نرم به منظور اعمال نفوذ در عرصه سیاست بین‌الملل.

باید گفت اصولاً جهان جهانی شده امروز با وجود تغییرات ژرفی که از پایان جنگ سرد تاکنون آبتن آنها بوده، دیگر سلطه‌جویی‌های مبتنی بر قدرت سخت را در سطح وسیع برنمی‌تابد. امروز شرایط کاملاً دگرگون شده است و همان‌گونه که پیشتر نیز اشاره کردیم، بازیگر هژمونی طلب ناگزیر باید ضمن پذیرش اقتضانات دنیای جدید، شیوه‌های اعمال نفوذش را بر وفق آن متحول سازد. در زمانه غلبه و رواج مظاهر قدرت نرم، بازیگری می‌تواند تاج سرکردگی و رهبری جامعه جهانی را بر سر بگذارد که قادر باشد فرهنگ، جهان‌بینی، ارزش‌ها، هنجارها و شیوه زیست اجتماعی خود را عالمگیر نموده و جهانیان را بدون کاربرد زور آشکار وادارد تا داوطلبانه و با طیب خاطر از زاویه نگاه او به موضوعات جاری بنگرند، با قواعد ابداعی او بازی کنند و تفاسیر برساخته او از وقایع و پدیده‌های حادث در جهان را چونان وحی منزلی بپذیرند.

ایالات متحده آمریکا در مقطع کنونی چاره‌ای ندارد جز اینکه عمارت هژمونیک را بر شالوده جذابیت و اعمال نفوذ مسالمت‌آمیز بنا نهد زیرا وقتی گوش بازیگران دیگر مانند گذشته شنوای زبان اسلحه نیست، توان نظامی و تسلیحاتی هر چقدر هم که عظیم و بی‌رقیب باشد، کارگر نخواهد افتاد و لذا باید زبان قدرت را از سخت به نرم تغییر داد و از رهگذر همکاری با سایر بازیگران به جلب رضایت آنها و کسب مشروعیت برای رهبری مبادرت ورزید. جوزف نای در مقدمه کتاب «پارادوکس قدرت آمریکایی» به نکات بسیار مهمی اشاره می‌کند که بر درک روشن وی از تغییر شرایط جهانی دلالت دارد. وی معتقد است:

جهانی شدن - یا همان توسعه شبکه‌های وابستگی متقابل در سراسر جهان - چه خواهیم و چه نخواهیم، موضوعات جدیدی را در دستور کار ملی و بین‌المللی ما قرار داده است. موضوعاتی که ما به تنهایی قادر به حل بسیاری از آنها نیستیم... در دنیایی که مرزها بیش از همیشه نسبت به هر چیزی از مواد مخدر گرفته تا بیماری‌های واگیر و تروریسم نفوذپذیر می‌شوند، ما مجبوریم با سایر کشورها در پشت مرزهایشان و درون مرزهای خودمان همکاری کنیم (Nye, 2002: xiii-xiv).

شاید همه یافته‌های تازه نای که او را به بازنگری در برخی از آراء قبلی اش واداشته است، در این عبارت طلایی خلاصه شده باشد که: «در بازنویسی عنوان کتاب پیشین خود - ملزم به رهبری - باید بگوییم: ما تنها ملزم به رهبری نیستیم، بلکه ملزم به همکاری نیز هستیم» (Nye, 2002: xiv). جمله تأمل‌برانگیز فوق از وقوع دگرگونی عمیقی در شیوه رهبری جهان طی دهه‌های اخیر خبر می‌دهد. اینک عصر پیروزی در صلح از طریق نفوذ خاموش بر قلب‌ها و اذهان توده‌های انسانی فرارسیده است و مظاهر قدرت نرم از جمله فرهنگ، اساسی‌ترین نقش را در این عرصه ایفا می‌کنند. نای از قول «جوزف جاف»^{۱۹} سردبیر نشریه «دای زیب»^{۲۰} می‌گوید: «بر خلاف قرون گذشته یعنی زمانی که جنگ به‌عنوان داور اصلی مطرح بود، امروزه جالب توجه‌ترین انواع قدرت از لوله تفنگ در نمی‌آید. در دنیای امروز اینکه سبب شویم دیگران آنچه را طلب کنند که ما می‌خواهیم، ثمرات بسیار بیشتری به

دنبال خواهد داشت. این کار را باید از راه گیری فرهنگی و ایدئولوژیک انجام داد» (نای، ۱۳۸۷: ۱۶۸).

یکی از ملزومات کلیدی رهبری دنیا به شیوه نرم، بهره‌مندی از گیری و جذابیت‌های فرهنگی در سطح جهانی است. به عبارت دیگر هژمون باید از فرهنگ و ایدئولوژی غالبی برخوردار باشد که بتوان آن را در بازارهای همه جوامع عرضه نمود و تقاضای سلائق و ذائقه‌های گوناگون را به بهترین نحوی برآورده ساخت. ایالات متحده آمریکا جدا از قدرت سخت‌افزاری عظیم و انکارناپذیرش، در زمینه قدرت نرم فرهنگی نیز ظرفیت‌های فوق‌العاده بالا و بی‌مانندی دارد که قابل قیاس با هیچ بازیگر دیگری نیست. ایالات متحده تنها کشوری است که صاحب فرهنگی با امکان عرضه جهانی به‌شمار می‌آید. به یمن جذابیت ذاتی مظاهر فرهنگ آمریکا در چشم مردمان سایر جوامع و نیز با وجود ابرکمپانی‌های صنایع فرهنگ-سازی که به مدرن‌ترین ابزارهای رسانه‌ای و ارتباطات الکترونیک جهت اشاعه پیام و القای مفاهیم مجهز هستند، امروز محصولات فرهنگی تولید کمپانی‌های آمریکایی بازارهای غرب تا شرق عالم را تسخیر کرده‌اند و ظاهراً طرفداران مشتاق این محصولات نیز هیچ‌گاه از مصرف آنها اشباع نمی‌گردند. سایه سنگین فرهنگ آمریکا بر فراز جهان به قدری سنگین است که برخی از صاحب‌نظران، جهانی شدن را صرفاً یک عنوان ظاهری می‌دانند که در پس پرده آن غربی شدن یا به عبارت صحیح‌تر، آمریکایی شدن قرار دارد. برای مثال روزنامه-نگاری در مجله آلمانی «اشپگل»^{۲۱} می‌نویسد: «نمادها و مظاهر آمریکایی در حال شکل دادن به جهان از کاتماندو تا کیشازا و از قاهره تا کاراکاس هستند. جهانی شدن برچسب Made in USA بر خود دارد» (Nye, 2002: 1).

برخورداری از جذابیت فرهنگی و توانایی اشاعه آن، چنان قدرت عظیمی را جهت اعمال نفوذ نرم و غیرمستقیم بر جهان و هدایت افکار توده‌ها به سردمداران آمریکا می‌بخشد که خصوصاً در فضای جدید محیط بین‌الملل، ده‌ها برابر با ارزش تر از اهرم‌های نظامی و اقتصادی محسوب می‌شود. لذا اینک بی‌هیچ تردیدی باید فرهنگ جهانی ایالات متحده را دوشادوش موارد دیگری چون توانمندی بسیار بالای نظامی و اقتصادی، پیشتازی در حوزه‌های علمی و تکنیکی، رژیم‌های لیبرالی و مرکزیت برای ارتباطات فراملی، در

شمار منابع عمده مولد قدرت این بازیگر بزرگ قلمداد کرد. «اوبر ودرین»^{۲۲} از وزرای سابق امور خارجه فرانسه در تحلیل علل قدرت ایالات متحده معتقد است: «آمریکایی‌ها قدرتمند هستند زیرا به مدد سلطه بر تصاویر جهانی از طریق فیلم و تلویزیون می‌توانند به رویاها و آرزوهای دیگران الهام ببخشند. و نیز به خاطر اینکه مبنی بر همین دلایل، خیل کثیری از دانشجویان سایر کشورها، آمریکا را برای تکمیل تحصیلات خود برمی‌گزینند» (Nye, 2002: 9).

باید توجه داشت چیزی که دست ایالات متحده را جهت اعمال قدرت نرم فرهنگی از طریق ابزارهای رسانه‌ای در راستای اهداف سیطره‌طلبانه‌اش باز می‌گذارد، جو حاکم بر محیط جهانی است که کشش و ظرفیت این نوع اعمال قدرت و نفوذگذاری را دارد. ما امروز در زمانه رواج استفاده از قدرت نرم و کاهش اقبال عمومی به قدرت سخت‌افزاری به سر می‌بریم. در زمانه‌ای که تسلیحات نظامی پرهزینه و هولناک مانند بمب‌های هسته‌ای و موشک‌های بالستیک در انبار زرادخانه‌ها محبوس گشته ولی تسلیحات فرهنگی عرصه جولانی به گستره سراسر جهان یافته‌اند. تحمیل اراده از مجرای فرهنگ مستلزم کاربرد زور آشکار نیست و لذا عکس‌العمل بازیگران هدف را برنمی‌انگیزد بلکه با هدایت خاموش و غیرمستقیم اذهان آنها، رفتارشان را با خواسته‌های بازیگر برتر همسو می‌کند. از این حیث کارآمدترین روش برای جلب رضایت جهانی و پوشاندن جامه مشروعیت بر قامت اهداف هژمونیک می‌باشد. از سوی دیگر امروز بحث از پدیده «فرهنگ جهانی» کاملاً جاف‌افتاده و مورد قبول افکار عمومی بوده و آمیختگی و پیوند عمیق جوامع بشری در قالب شبکه پیچیده رسانه‌های ارتباط جمعی، امکان تحقق چنین پدیده‌ای را به سهولت فراهم آورده است. با این حساب جای تعجب نیست که هم‌اکنون تیغ یک کارگردان سینمای هالیوود یا یک خبرنگار سی.ان.ان بسیار بُرنده‌تر از تیغ ده‌ها کومان‌دوی آموزش‌دیده ارتش ایالات متحده می‌باشد.

اهمیت فوق‌العاده نقش رسانه‌ها در عرصه سیاست جهانی را می‌توان آشکارا در آئینه اصطلاح «تأثیر سی.ان.ان»^{۲۳} به تماشا نشست. این اصطلاح به ظرفیت خبرگزاری سی.ان.ان در بسترسازی برای کنش‌ها و تصمیمات سیاست خارجی اشاره دارد. برای مثال

در خلال جنگ کوزوو گفته می‌شد که سی.ان.ان توانست تهدید «یوگوسلاوی» را برای ناتو شکل دهد و آن را تقویت نماید تا سرانجام این سازمان را وادارد که حملات هوایی را علیه نیروهای یوگوسلاو آغاز کند. برخی از صاحب‌نظران رسانه همچون «ادوارد هرمن»^{۲۴} و «دیوید پترسون»^{۲۵} در این زمینه معتقدند که جنگ کوزوو کنترل مخرب ناتو بر رسانه‌ها را به تصویر کشید و منعکس‌کننده پیوند وثیق ائتلاف ناتو به رهبری آمریکا و رسانه‌ها بود (Roach, 2005: 455).

امروزه ایالات متحده به کمک رسانه‌ها، تمامی امکانات لازم را برای اینکه به فرهنگ خود صبغه جهانی ببخشد و محصولات فرهنگی را با ظاهری بسیار جذاب و فریبا روانه خانه‌های مردم سراسر جهان سازد در اختیار دارد. آمریکا صادرکننده شماره یک فیلم‌های سینمایی و برنامه‌های تلویزیونی به تمامی کشورها محسوب می‌شود. سینمای هالیوود که باید بی‌هیچ تردیدی آن را عظیم‌ترین کارخانه صنعت فرهنگ در دنیا قلمداد نمود، با پشتوانه مالی نجومی قادر است هر چیزی را که در مخیله بشر می‌گنجد، به تصویر کشد. لذا می‌بینیم که انبوه فیلم‌های جذاب تولیدی هالیوود که نافذترین ابزار برای جهت‌دهی اذهان توده‌های انسانی هستند، از مجرای شبکه‌های وسیع توزیع رسانه‌ای، ظرف اندک زمانی مرزهای جغرافیایی شرق و غرب عالم را درمی‌نوردند و خود را در سبد مصرف مشتریانی در دورافتاده‌ترین نقاط این کره خاکی قرار می‌دهند. آمریکا همچنین پررنگ‌ترین حضور را در شبکه جهانی اینترنت دارد؛ هر سال بیشترین میزان مهاجران خارجی را جذب قلمرو خود می‌کند؛ از پیشرفته‌ترین کانال‌های انتقال اخبار و اطلاعات برخوردار است؛ تأمین‌کننده عمده نرم‌افزارهای رایانه‌ای در زمینه‌های مختلف خصوصاً بازی، سرگرمی و موسیقی برای کاربران همه کشورها به‌شمار می‌آید و در یک کلام، آمریکا سلطه بلامنازعی بر دنیای مجازی دارد و همه این‌ها فرهنگ آمریکایی را در جایگاه رفیع یک فرهنگ هژمونیک می‌نشانند. امتیازی که هیچ بازیگری در عصر کنونی از آن بهره‌مند نیست.

«جوزف جاف» روزنامه‌نگار آلمانی می‌گوید: آمریکا بازترین فرهنگ جهان را داراست و به همین علت نیز درهای جهان بیش از همه برای فرهنگ آمریکایی باز است...

همچنین «نیل روزندورف»^{۲۶} کارشناس تاریخ فرهنگ خاطر نشان می‌سازد در خلال قرن بیستم، فرهنگ عامه سبب شد ایالات متحده در نظر دیگران، کشوری مهیج، شکفت‌انگیز، ثروتمند، قدرتمند، پیشتاز روندها و پیشتاز در مدرنیته و نوآوری تلقی شود (نای، ۱۳۸۷: ۱۵۷-۱۵۸).

بالطبع دارا بودن یک فرهنگ جذاب و جهانشمول، به استناد مباحث تئوریک که در این نوشتار ارائه شد، مساوی است با برخورداری از یک منبع غنی قدرت نرم برای اعمال نفوذ و تحمیل اراده بر بازیگران نظام جهانی از طریق عنصر جذابیت و ترغیب مسالمت‌آمیز آنها به پیروی از هنجارها، ارزش‌ها و ایدئولوژی بازیگر مسلط. چیزی که پیش شرط استقرار یک نظم هژمونیک به شمار می‌آید. در نتیجه می‌توان به‌ضرب قاطع ادعا کرد که فرهنگ و ابزار اشاعه آن یعنی رسانه‌ها مؤثرترین عامل جهت بسط هژمونی در محیط متحول جهان امروز می‌باشند. لذا شاهد هستیم که ایالات متحده نیز از ظرفیت‌های این منبع عظیم قدرت‌آفرین غافل نمانده و ابزارهای نافذ رسانه‌ای مانند برنامه‌های تلویزیونی، سینمای هالیوود، تبلیغات، نرم‌افزارهای رایانه‌ای، اینترنت، موسیقی و شبکه‌های خبری را در مقیاس بسیار گسترده‌ای در راستای اهداف هژمونیک خود به کار گرفته است. بررسی اجمالی محتوای محصولات فرهنگی آمریکا از آغاز دهه نود تاکنون آشکارا به ما می‌فهماند که این قبیل محصولات کاملاً عامدانه و هدفمند و با اغراض خاص سیاسی تولید شده‌اند و ورای کارکرد ظاهری‌شان، در حقیقت حاملان و مُبلغان پیام‌های سیاستمداران کاخ سفید هستند و مسئولیت سنگین خرید مشروعیت برای هژمونی جهانی ایالات متحده را بر عهده دارند. البته استفاده ابزاری آمریکا از صنعت فرهنگ صرفاً منحصر به دوران مذکور نیست و ابرقدرت جهانی حتی در عهد جنگ سرد هم بهره‌های فراوانی از قدرت نرم فرهنگی برای تثبیت جایگاه رهبری خود در بلوک غرب و نیز به زانودر آوردن ابرقدرت شرق می‌برد. جوزف نای در این زمینه می‌نویسد:

دلارهای سرمایه‌گذاری شده در طرح مارشال نه تنها در بدست آوردن اهداف اصلی یعنی بازسازی اروپا تأثیر داشت، بلکه انتقال‌دهنده ایده‌های فرهنگ آمریکایی نیز بود. جذابیت فرهنگ عامه همچنین به یکی از اهداف اصلی سیاست خارجی آمریکا که

پیروزی در جنگ سرد بود نیز کمک کرد... در واقع می‌توان گفت که بسیار قبل از آنکه دیوار برلین در سال ۱۹۸۹ فروبریزد، توسط تلویزیون و فیلم‌های سینمایی شکافته شده بود (نای، ۱۳۸۷: ۱۰۷-۱۰۸).

اما از آغاز دهه نود علی‌الخصوص به دلیل وقوع انقلاب انفجارگونه در عرصه فناوری ارتباطات و مخابرات الکترونیک، کاربرد قدرت فرهنگ در راستای تحقق استراتژی سیطره‌طلبانه ایالات متحده که با فروپاشی اردوگاه کمونیسم، اینک خود را تک‌قطب هژمون نظام بین‌الملل می‌دانست، وارد فاز نوینی گردید و کارخانجات صنعت فرهنگ، مجهز به پیشرفته‌ترین ابزارهای رسانه‌ای با توانایی محیرالعقول هدایت اذهان توده‌های جهانی، این وظیفه سرنوشت‌ساز را عهده‌دار شدند تا به مردم جوامع مختلف چنین القاء کنند که ایالات متحده آمریکا به‌عنوان ابرقدرت بلامنازع عصر پسا جنگ سرد، به واسطه توانمندی‌های برتر خود ملزم به رهبری جامعه جهانی و استقرار نظم و امنیت فراگیر در سیستم می‌باشد. لذا در جایگاه ناظم جهانی از این حق مشروع برخوردار است که بر رفتار سایر بازیگران نظارت کامل داشته باشد و حتی اگر ضرورت اقتضا نمود، در مواردی - مانند خلیج فارس یا بالکان - از قدرت سخت نظامی نیز استفاده نماید. انعکاس این دستورکار را می‌توان به عیان‌ترین شکل ممکن بر روی پرده سینمای هالیوود مشاهده کرد.

نتیجه‌گیری

از مجموع مباحث مندرج در مقاله حاضر، این نکته حائز اهمیت استفاده می‌گردد که تحولات شگرف محیط بین‌الملل طی دهه‌های اخیر سبب بروز دگرگونی عمیقی در شیوه‌های اعمال قدرت میان بازیگران شده است. ظرف جهان کنونی برای کاربرد ابزارهای سخت‌افزاری قدرت در مقیاس وسیع بسیار مضیق گشته و جهانیان دیگر شعله‌ور نمودن پیاپی آتش جنگ‌های خونین را همچون گذشته برنمی‌تابند. لذا کاربرد قدرت نرم از جنبه‌های گوناگون بر قدرت سخت چربش و برتری یافته است تا جایی که حتی ابرقدرت جهانی را نیز از توجه جدی به شیوه‌های نوین تحمیل اراده در عصر ارتباطات و اطلاعات نظیر فرهنگ گریزی نیست.

از این حیث، درک صحیح تحولات نوظهور در عرصه جهانی و شناخت منابع و ابزارآلات قدرت نرم برای دانش پژوهان علم روابط بین الملل بسیار ضروری می باشد. با راهیابی مفاهیمی مانند جنگ رسانه‌ای، جنگ رایانه‌ای یا انقلاب مخملین به ادبیات روابط بین الملل در خلال سالیان اخیر، یک تحلیلگر آگاه به زمان نیک می داند که بررسی کارکرد و تأثیر خبرگزاری‌ها، پایگاه‌های اینترنتی و یا حتی فیلم‌های هالیوود در سیاست بین الملل، چه بسا اهمیتی هم‌سنگ بررسی کارکرد تسلیحات نظامی یا اهرم‌های اقتصادی کشورها دارد. مقاله حاضر در راستای پاسخگویی به همین دغدغه به رشته تحریر درآمده است.

پی نوشت‌ها:

- 1- Joseph S. Nye
- 2- Michel Foucault
- 3- Pierre Bourdieu
- 4- Antonio Gramsci
- 5- Steven Lukes
- 6- Bound to Lead
- 7- Juhann Herder
- 8- Edward Tylor
- 9- Roger Keesing
- 10- Institutional Paranoia
- 11- The End of History
- 12- Francis Fukuyama
- 13- The Clash of Civilizations
- 14- Samuel P. Huntington
- 15- Jihad vs McWorld
- 16- Benjamin Barber
- 17- John Agnew
- 18- Stewart Corbridge
- 19- Josef Joffe
- 20- Die zeib
- 21- Der Spiegel
- 22- Hubert Vedrine
- 23- CNN effect
- 24- Edward Herman
- 25- David Peterson
- 26- Neal Rosendorf



فهرست منابع و مآخذ:

- ۱- سیف‌زاده، حسین(۱۳۸۲)، **اصول روابط بین‌الملل (الف و ب)**، تهران: نشر میزان.
- ۲- کاظمی، علی‌اصغر(۱۳۸۲)، «نقش فرهنگ در فرآیند جهانی شدن»، **در مجموعه مقالات فرهنگ در عصر جهانی شدن: چالش‌ها و فرصت‌ها**، به کوشش محمد توحیدفام، تهران: انتشارات روزنه.
- ۳- نای، جوزف(۱۳۸۷)، **قدرت در عصر اطلاعات: از واقع‌گرایی تا جهانی‌شدن**، سعید میرترابی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۴- نای، جوزف(۱۳۸۷ب)، **قدرت نرم**، محسن روحانی و مهدی ذوالفقاری، تهران: انتشارات دانشگاه امام صادق(ع) و پژوهشکده مطالعات و تحقیقات بسیج.

- 5- Baylis, John(2001), "International and Global Security in the Post-cold War Era", in **The Globalization of world Politics: An Introduction to International Relations**, Oxford University Press.
- 6- Bially Mattern Janice(2007), "**Why Soft Power isn't so soft: Representational Force and Attraction in World Politics**", in **Power in World Politics**, Edited by Felix Berenskoetter & M. J. Williams, London & New York: Routledge.
- 7- Fischer, Markus(2006), "Culture and Foreign Politics", in **The Limits of Culture: Islam and foreign policy**, he MIT Press Cambridge, Massachusetts.
- 8- Huntington P. Samuel(1993), "The Clash of Civilizations?" **Foreign Affairs**, Vol 72, Number 3.
- 9- Lukes Steven(2007), "Power and the Battle for Hearts and Minds: On the Bluntness of Soft Power", in **Power in World Politics**, London & New York: Routledge.
- 10- Murden, Simon(2001), "Culture in World Affairs" in **The Globalization of world Politics: An Introduction to International Relations**, edited by John Baylis - Steve Smith, Oxford University Press.
- 11- Nye S. Joseph(2002), **The Paradox of American Power: Why the World's Only Superpower Can't Go It Alone**, Oxford University Press.
- 12- Nye S. Joseph(2007), "Notes for a Soft Power Research Agenda", in **Power in World Politics**, London & New York: Routledge.

- 13- Roach C. Steven(2005), "Decisionism and Humanitarian Intervention: Reinterpreting Carl Schmitt and the Global Political Order", **Alternatives 30**.
- 14- Shaffer, Brenda(2006), "Introduction: The Limits of Culture", in **The Limits of Culture: Islam and foreign policy**, edited by Brenda Shaffer, The MIT Press Cambridge, Massachusetts.
- 15- Smith, Steve(2001), "Reflectivist and Constructivist Approaches to International Theory", in **The Globalization of world Politics: An Introduction to International Relations**, Oxford University Press.

